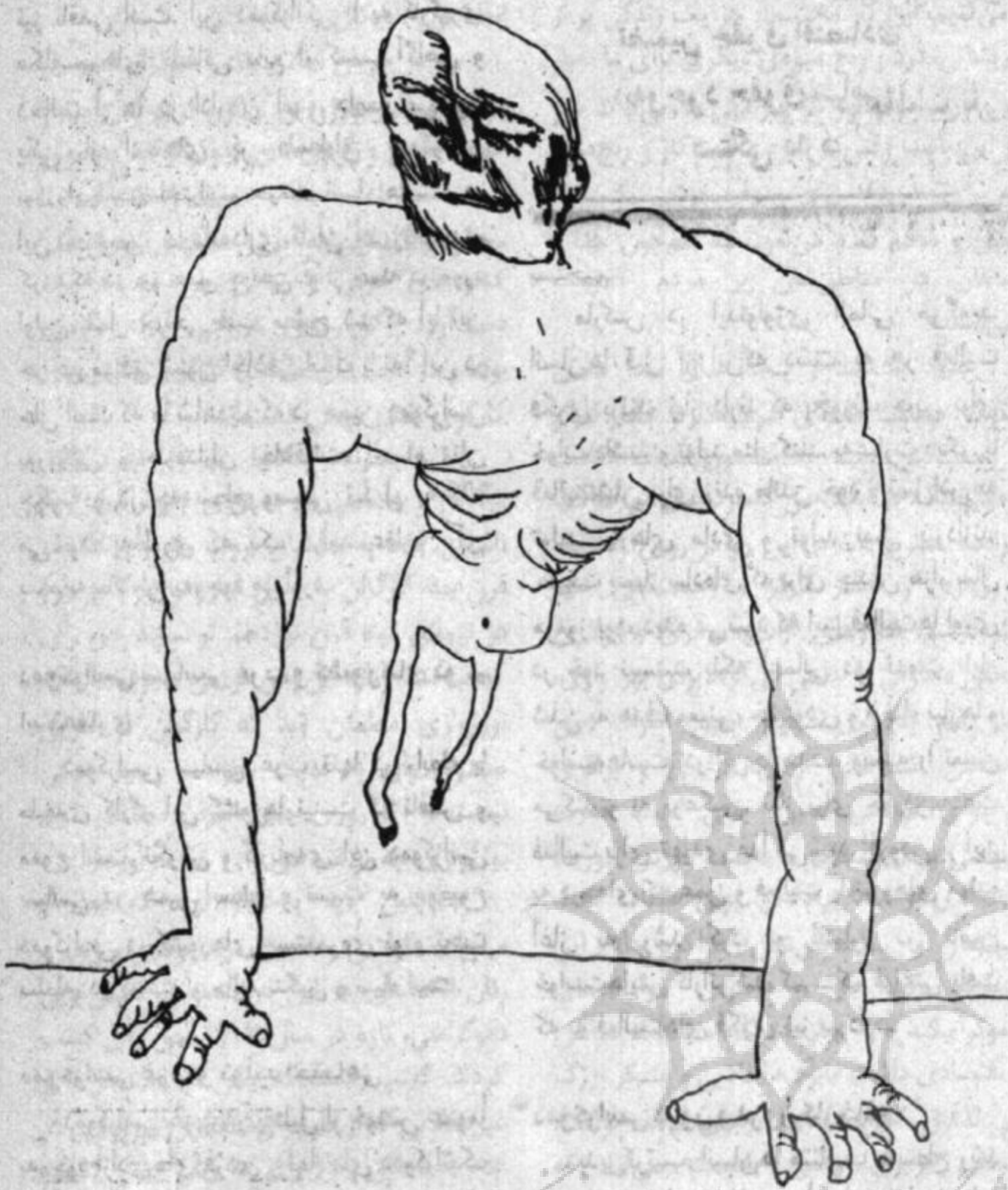


درک «عضلانی» از مفهوم طبقه‌ی کارگر

ارش کریمی (کارگر نانوايي)



این روزها از جنبش کارگری زیاد سخن گفته می‌شود، اما متأسفانه معدود افراد و جریان‌هایی هستند که در رابطه با قاعده و عامل این جنبش یعنی طبقه‌ی کارگر و مفهوم واقعی آن و نیز اثرات تحولات عظیم اقتصادی بر آن، تعمق کنند. گویی که این جنبش، تعریف و ساختار طبقه‌ی کارگر را هم‌چون بسیاری از اصول و مفاهیمی که ابدی و مقدس می‌شمرد، بدیهی و غیرقابل بحث می‌پندارند و حاضر نیستند حتی به اندازه‌ی یک دهم کار و تعمقی را که اندیشه‌ورزان وفادار به طبقه‌ی کارگر در عرصه‌ی بین‌المللی صورت داده‌اند را در مقیاس ایران طرح و دنبال کنند.

پرسش اساسی این است که آیا کارگر به مزدبگیرانی اطلاق می‌شود که کار «یدی» (جسمی) می‌کنند؟ و یا مضاف بر آن شامل کسی که کار «فکری» می‌کند نیز می‌شود؟ یعنی همه‌ی کسانی که فاقد مالکیت بر ابزارهای تولید، خدمات و ... هستند و مطلقاً از طریق فروش نیروی کار یدی و یا فکری خود امرار معاش می‌کنند و از طریق تولید ارزش‌های اضافی (ریشه‌ی استثمار کارگر و منبع سود صاحب سرمایه) به انباشت سرمایه در نظام سرمایه‌داری «یاری» می‌رسانند، جزءحجیم‌ترین طبقه‌ی عصر یعنی طبقه‌ی کارگر محسوب می‌شوند. همه‌ی ما به خاطر داریم که تا همین اواخر، نیروهای سیاسی کشورمان وقتی می‌خواستند پوستری به مناسبت اول ماه مه منتشر کنند و یا طرحی از جنبش کارگری در نشریه‌ی خود ترسیم نمایند، معمولاً تصویری از کارگر ارابه می‌دادند که بیش‌تر شبیه «هرکول» در افسانه‌های یونان باستان بود تا یک کارگر عادی. تصویر آن‌ها از کارگر، تصویر یک کارگر انقلاب تکنولوژیک سوم که به‌طور جسمی و یا فکری، اقتصاد را پیش می‌برد، نبود، تصویر آن‌ها

این اظهارنظر صریح زمانی مطرح گردید که هنوز سرمایه‌داری به ابعاد و پیشرفت کنونی دست نیازیده بود، و الا با وقوع انقلاب تکنولوژیک سوم در دهه‌های پایانی قرن بیستم و تعمیق آن در قرن کنونی، یعنی انقلابی که باتوماتیزاسیون کامل روند تولید، «روباتی» شدن کارها، کامپیوتری شدن امور اقتصادی و اجتماعی، دگرگونی عظیم در سیستم ارتباطات و اطلاع‌رسانی، اینترنت و غیره مشخص می‌شوند، می‌توان با قاطعیت بیش‌تری از کارگر بودن مزدبگیران «فکری» سخن گفت. به راستی اگر قرار باشد در این «دهکده‌ی جهانی»، پرولتاریا صرفاً به کارگران کارخانه‌ها و رشته‌هایی خطاب شود که هنوز نیروی بازو، عرق جبین، یقه‌ی چرک و دست پینه‌بسته، ویژگی‌های آن‌ها محسوب می‌شوند، چگونه می‌توان این بخش از نیروی کار را که دائماً به مدد رشد علم و

از کارگر بیش‌تر نماد «جنگری» بود که در دوران ماقبل سرمایه‌داری و اوان پیدایش آن بر سندان پتک می‌کوبید.

این کپی استالینی از مفهوم طبقه‌ی کارگر، پرولتاریا را بتدل به یک قشر کوچک می‌نمود که هم‌چون قهرمانان افسانه‌ای وظیفه‌ی رهایی کل بشریت را داشت. حال آن‌که تبیین پایه‌گذاران سوسیالیسم علمی (حتی در ۱۵۰ سال پیش) از اساس با درک عقب‌مانده و عضلانی شیفتگان گفتمان استالینی از تعریف «کارگر» تفاوت دارد. برای نمونه، در همان زمان از کارل مارکس سؤال می‌کنند که «خواننده» را می‌توان کارگر دانست؟ و او پاسخ می‌دهد که خواننده، اگر فقط برای عشق دل خود بخواند نه، اما اگر در یک کاباره بخواند یعنی در ازای عرضه‌ی هنر خود از مالک کاباره دست‌مزد دریافت کند می‌توان او را یک «کارگر» پنداشت.

نیروهای سیاسی وقتی می‌خواستند طرحی از جنبش کارگری ترسیم کنند معمولاً تصویری از کارگری ارایه می‌دادند که بیش تر شبیه «هرکول» بود تا یک کارگر عادی

از طبقه‌ی کارگر می‌بایست تعریفی عینی ارایه شود نه ذهنی؛ این بدان معناست که موجودیت و هویت آنرا منوط به سطح آگاهی‌اش نکنیم

سهم نیروی کار در بخش‌های مختلف اقتصاد بدین شرح بوده‌اند:

کشاورزی از ۲۲ درصد به ۵ درصد؛ صنعت در حد ثابت ۴۵ درصد باقی ماند؛ بازرگانی و حمل و نقل از ۱۶ به ۱۸ درصد و بخش خدمات از ۱۷ درصد به ۳۲ درصد افزایش یافته است. چنان‌که می‌بینید در شرایط سقوط نیروی کار در کشاورزی و ثابت بودن سهم آن در صنعت، سهم نیروی کار شاغل در خدمات به حدود ۲ برابر افزایش یافته است.

همین تحول در اکثر کشورهای جهان نیز رخ داده است. برای نمونه از جمعیت ۶۵ میلیونی ایران، تنها کم‌تر از یک میلیون نفر در بخش معادن و صنایع (کارگاه‌های ده نفر به بالا) اشتغال دارند، تازه نیمی از این کارخانه‌ها نیز به دلیل بحران اقتصادی کشور، در حال ورشکستگی کامل هستند و اگر قرار باشد طبقه‌ی کارگر به همین قشر کوچک تنزل داده شود، معلوم نیست امر «انقلاب اجتماعی» را چه نیرویی عمدتاً سازمان خواهد داد.

و بالاخره شاخص چهارم در صدد اثبات این نکته است که از طبقه‌ی کارگر می‌بایست تعریفی عینی ارایه شود و نه ذهنی؛ این بدان معناست که موجودیت و هویت آنرا منوط به سطح آگاهی‌اش نکنیم. مزدبگیر صرف‌نظر از این‌که خود را کارگر بداند یا نداند و یا نسبت به مناسبات سرمایه‌داری موضع انتقادی داشته باشد یا نه، کارگر محسوب می‌شود چون تعریف طبقه را از مؤلفه‌های اقتصادی استنتاج می‌کنند بنابراین جنسیت، ملیت، ذهنیت، و درجه‌ی آگاهی سیاسی تأثیری بر چگونگی تعریف طبقه کارگر ندارند.

بنابراین تنها از طریق فاصله‌گیری از درک «عضلانی» است که می‌توان هم‌چنان این حقیقت را به اثبات رساند که طبقه‌ی کارگر پرجمع‌ترین طبقه‌ی اجتماعی و انقلاب و حکومت منبعث از آن بیانگر اراده‌ی اکثریت عظیم اما محرومی است که در مصاف با بهره‌کشی و سودپرستی نظام سرمایه، چیزی جز زنجیره‌های خود را ندارند که از دست دهند. ♦

آثار خود بخش‌هایی از مزدبگیران فکری (نظیر مهندسان، تکنسین‌ها و کارمندان دفتری کارخانه‌ها) را جزو طبقه‌ی کارگر (با عنوان «کارگر یقه سفید») ارزیابی می‌کند با این همه در یکی دیگر از نوشته‌های خود به نام «ابتکار عظیم» برای تعریف طبقه و از جمله کارگران، سه شرط قایل شده:

۱. رابطه‌ای که فرد با ابزار تولید و چگونگی مالکیت آن دارد؛ ۲. نقشی که فرد در سازمان اجتماعی کار ایفا می‌کند؛ ۳. سهمی که شخص از درآمد جامعه به خود اختصاص می‌دهد.

بعدها جنبش چپ با تفسیر افراطی این تزه‌ها، مدال تولید «خرده بورژوازی جدید» را به سینه زد و برای نمونه معلمان را که فاقد سرمایه هستند و صرفاً از طریق حقوق ناچیز خود امرار معاش می‌کنند، با تکیه بر کار فکری آن‌ها و این‌که مثل کارگر صنعتی، کشاورزی و ساختمانی «عرق» نمی‌ریزند، به دلیل «نقشی که در سازمان اجتماعی کار» دارند و لابد به خاطر لباس اتوکشیده‌ای که دارند، «خرده بورژوا» نامیدند. دامنه‌ی این تفسیر «عضلانی» تا بدان جا پیش رفت که پاره‌ای حتا بخشی از لایه‌های اجتماعی فاقد شغل (نظیر دانشجویان و دانش‌آموزان) را تحت عنوان «خرده بورژوازی جدید» ارزیابی نمودند!

و اما شاخص سوم در دستگاه تحلیلی پیروان درک «غیرعضلانی» از طبقه‌ی کارگر که خصوصاً اکنون در دوره‌ی جولان کامپیوترها و رشد سرسام‌آور بخش «خدمات» از اهمیت به‌سزایی برخوردار است، اشاره به این نکته است که پرولتاریا صرفاً شامل کارگران «مولد» نیست بلکه شامل مزدبگیران بخش خدمات غیرتولیدی و «اداری» نیز می‌شود. به‌خصوص که در دهه‌های اخیر به نحو گسترده‌ای بر وزن این بخش از اقتصاد افزوده شده است.

برای نمونه، طبق آمار سازمان ملل حتا در سال ۱۹۸۹ از کل نیروی کار آمریکا ۲۰ میلیون در بخش تولیدی و در عوض حدود ۶۵ میلیون نفر در بخش خدمات فعالیت داشتند. در آلمان طی فاصله سی سال یعنی از ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰

تکنولوژی در حال کوچک شدن هستند. هم‌چنان ضخیم‌ترین طبقه‌ی جهانی ارزیابی کنیم و حکومت منبعث از اراده‌ی طبقاتی آن‌ها را، نه حکومت اقلیت بلکه حکومت اکثریت بپنداریم؟! برای اجتناب از چنین قرائت محدود کننده‌ای، لازم است حول چند نکته‌ی کلیدی توافق کنیم:

۱. کارگر مزدبگیر صرفاً به کارگر یدی خلاصه نشود و کار فکری را نیز هم‌چون کار جسمی، دارای قابلیت تولید ارزش اضافی و تصاحب آن توسط صاحبان سرمایه بدانیم؛

۲. طبقه‌ی کارگر به همان شیوه‌ای که بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی تعریف کرده‌اند، تبیین شوند، یعنی همه‌ی آن‌ها که به خاطر جبر اقتصادی، نیروی کار خود را می‌فروشند و استثمار می‌گردند (بنابراین، تنها آن مدیران و مأموران عالی‌رتبه‌ای که درآمدهایی بالا دارند که به آن‌ها اجازه می‌دهد به اندازه‌ی کافی، سرمایه انباشت کنند تا از سود آن بهره‌برند) مستثنا شوند؛

۳. پرولتاریا به کارگران مولد محدود نشود بلکه شامل همه‌ی مزدبگیران غیرتولید نیز شود که تحت شرایط بند دو قرار می‌گیرند؛

۴. از طبقه‌ی کارگر مزدی، تعریفی عینی، نه ذهنی ارایه شود؛ یعنی موجودیت آنرا منوط به سطح آگاهی‌اش ندانند.

شاخص اول، روی این حقیقت پافشاری می‌کند که مزدبگیری که به جای استفاده از نیروی بازو از مهارت‌های فکری خود بهره می‌جویند و یا حجم کار فیزیکی آنان نسبت به حجم به کارگیری نیروی دماغی آن‌ها ناچیز است نظیر معلمان، تکنسین‌ها، پرستاران، کارمندان، پزشکان فاقد مطب، مهندسان حقوق‌بگیر فاقد مؤسسه و ... نیز جزو طبقه‌ی کارگر محسوب می‌شوند. مارکس، هم در جلد اول «کاپیتال» و هم در اثر اقتصادی دیگر خود به نام «تئوری‌هایی درباره‌ی ارزش اضافی» این اعتقاد را بازتاب می‌دهد. فردریک انگلس نیز در زیرنویس چاپ انگلیسی «مانیفست» عدم مالکیت ابزار تولید و امرار معاش صرف از طریق فروش نیروی کار را مبنای تعریف کارگر می‌داند. شاخص دوم سعی دارد بر این نکته تأکید کند که در تعریف طبقه نباید به معیارهای ساختگی نظیر «ضرورت کار فیزیکی»، «داشتن دست‌های پینه‌بسته»، «نوع شغل»، «کیسه‌ی پول» و یا «نقشی که در سازمان اجتماعی کار دارند»، متوسل شد. در این رابطه باید گفت که این فقط قرائت استالینی - مائوئی نبوده و نیست که به تعاریف من درآوردی مذکور متوسل می‌شود، بلکه لنین نیز علی‌رغم این‌که در برخی